

اساسی، عملیات نظامی علیه جمهوری ژم را برای به قدرت رساندن مجدد پاپ آغاز کرده بود. مطبوعات چپ از اپوزیسیون خرده‌بورژوازی دموکرات - موتان‌ها - می‌خواستند قویاً در برابر دولت بایستند. لدر و - رولن رهبر موتان‌ها، ۱۱ ژوئن ضمن استیضاح دولت در مجلس اعلام کرد که جمهوری خواهان با تمام وسایل از جمله دست بردن به اسلحه از قانون اساسی دفاع خواهند کرد. رویدادهای بعدی را مارکس در مقاله‌ی تحت عنوان «۱۳ ژوئن» که در روزنامه‌ی دموکرات «فولکس فرویند» چاپ شد شرح می‌دهد. مقاله نشان می‌دهد که مارکس نه تنها از نزدیک شاهد حوادث بوده است بلکه فعالانه در آن شرکت داشته است. به طور مثال او از یک کمیته‌ی مخفی سوسیالیستی گزارش می‌دهد که در پاریس برپا شده بود و می‌خواست قیام غافلگیرانه‌ی علیه دولت بکند و در صورت پیروزی، خود را «کمون» بخواند. موتان‌ها پیشنهاد قیام مسلحانه از سوی کمیته‌ها و انجمن‌های کارگری را رد کردند. آنان گرچه در مجلس تهدید کرده بودند که برای حفظ قانون اساسی حتی به زور متوسل خواهند شد اما تصمیم گرفتند روز ۱۳ ژوئن دست به تظاهرات مسالمت‌آمیز زنند.

ویرث که صبح آن روز از بلژیک وارد پاریس شده بود، سه روز بعد طی نامه‌ی بی‌برادری جریان تظاهرات ۱۳ ژوئن را شرح می‌دهد. او با چند نفر از رفقایش که از اعضای «حزب» بودند به محل زندگی مارکس می‌روند. از آنجا همراه با مارکس، فردیناند ولف و درونکه راه می‌افتند. وقتی به بلوار می‌رسند به صفوف مقدم تظاهرات که به سوی مجلس روان بود می‌پیوندند. وقتی ستون تظاهرات به خیابان «په» می‌رسد سواره‌نظام پلیس و گارد ملی مسلح به آن‌ها حمله می‌کنند. دعوت به مسلح شدن از سوی بعضی تظاهرکنندگان به گوش می‌رسد. ویرث و رفقایش با عجله به سوی پاله ناسیونال می‌روند که گمان می‌کردند از آنجا بتوانند اسلحه تهیه کنند. اما معلوم می‌شود که نیروهای دولتی انبار اسلحه را به تصرف درآورده‌اند. این جا و آنجا کوشش‌هایی برای برپایی سنگر می‌شود اما نیروهای سواره‌نظام مسلح به شمشیر افراد را از پای درمی‌آورند.^{۷۳}

مارکس در مقاله «۱۳ ژوئن» به دقت جزئیات دلایل شکست تظاهرات را شرح داده و نشان می‌دهد چگونه دولت از قیل آمادگی کامل برای درهم شکستن صف تظاهرات را داشت درحالی‌که نیروهای مخالف آمادگی رویارویی یا حمله‌ی دولت را نداشتند. مارکس به ادعای آن‌ها که شکست جنبش را به بزدلی مردم پاریس نسبت می‌دادند اعتراض می‌کند و رهبری نادرست موتان‌ها را دلیل شکست می‌داند. در مقاله نشان داده می‌شود که موتان‌ها پیشنهاد کارگران و انجمن‌های توده‌ی را برای قیام مسلحانه‌ی

ناگهانی در روزها و هفته‌های پیش از ۱۳ ژوئن رد کردند چرا که می‌خواستند رهبری جنبش را خود در دست داشته باشند. از سوی دیگر ادعاها و قول‌های لدرو-رولن در پارلمان بخشی از مردم را به این باور رسانده بود که موتان‌ها ارتباط‌های وسیعی در ارتش و نیروهای مسلح دارند. شکست ۱۳ ژوئن و بی‌پایه بودن این ادعاها همه را دچار حیرت کرد.

«قیام پارلمانی» موتان‌ها به این ترتیب با شکست اسف‌باری روبه‌رو شد. کارگران همیشه به عملیات موتان‌ها به دیده‌ی تردید می‌نگریستند و پس از شکست ۱۳ ژوئن به دعوت آن‌ها برای مسلح شدن پاسخ مثبت ندادند. به همین دلیل مارکس در ادامه‌ی مقاله «۱۳ ژوئن» می‌نویسد:

در مجموع ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹ نوعی تلافی‌جویی ژوئن ۱۸۴۸ بود. در آن موقع [ژوئن ۱۸۴۸] کارگران از سوی موتان‌ها تنها گذاشته شدند. در این موقع [ژوئن ۱۸۴۹] موتان‌ها از سوی کارگران تنها گذاشته شدند.»

(جلد ۹، صص. ۴۷۸-۴۷۹)

با وجود این مارکس در پایان مقاله باز هم با خوشبینی می‌نویسد:

«۱۳ ژوئن هر قدر هم که برای حزب ما در سراسر اروپا دردناک باشد، این خوبی را دارد که... حزب ضدانقلاب بدون خونریزی فراوان به تنها قدرت در مجلس تبدیل شده است. این حزب نه تنها از هم خواهد پاشید بلکه جناح افراطی آن به زودی تظاهر پر در دسر اعتقاد به جمهوریت را دور خواهد انداخت و خواهیم دید [این حزب] چگونه با یک بُف بر باد خواهد رفت و [انقلاب] فوریه [۱۸۴۸] دوباره اما در سطح بالاتری تکرار خواهد شد.»

(همان‌جا، ص. ۴۷۹)

به دنبال شکست قیام ۱۳ ژوئن هجوم ارتجاع آغاز شد. در پاریس حالت فوق‌العاده اعلام کردند و انتقام‌گیری آغاز شد. مارکس هر روز انتظار داشت اخراج یا دستگیر شود. ورود همسر و بچه‌هایش در اوایل ژوئیه وضع او را مشکل‌تر می‌کرد. یعنی برای تأمین مخارج مسافرت خود و بچه‌ها مجبور شده بود به کمک ویدمایر نقره‌هایش را - که تازه از مغازه گروبی بازخرید شده بودند - در فرانکفورت ام ماین دوباره گرو بگذارد.

وضع مالی خانواده در این موقع به غایت سخت شده بود. مجموعه‌ی پول فروش دستگاه‌های چاپ و حق اشتراک روزنامه بابت بدهی روزنامه به چاپخانه، حروف‌چین‌ها، فروشندگان کاغذ، خبرنگاران و نیز مخارج فرار نویسندگان روزنامه خرج

شده بود. روزنامه ۳۰۰ تالر هم قرض داشت. در واقع وقتی مارکس وارد پاریس شد کاملاً بی پول بود و در نتیجه از لاسال کمک خواست. لاسال به کمک مارکس شتافت اما به جای آنکه این درخواست مارکس را نزد خود نگهدارد، آن را علنی کرد. این کار موجب دل‌آزرده‌گی شدید مارکس شد چرا که نسبت به مخفی نگه داشتن وضع مالی خود حساسیت زیادی داشت. در نامه‌ی ۳۱ ژوئیه‌اش به فرای لیگراث مارکس می‌نویسد: «باید اذعان کنم که از شیوه‌ی رفتار لاسال سخت حیرت کرده‌ام... [تحمل] سخت‌ترین تنگدستی بهتر از در یوزگی علنی است.» (جلد ۳۸، ص. ۲۰۴)

دولت فرانسه، ۱۹ ژوئیه به مارکس اطلاع داد که یا باید به منطقه موربی‌هان در ایالت بریتانی برود، یا فرانسه را ترک کند. او به این کار دولت اعتراض کرد و اخراج خود را به تعویق انداخت.

در اواخر ژوئیه مارکس بالاخره نامه‌ی از انگلس دریافت کرد و در جوابی که بلافاصله برای انگلس فرستاد نوشت: «از نداشتن خبر سلامتی ات رنج فراوانی برده‌ام و هنگامی که دیروز نامه‌ی به خط خودت دریافت کردم سخت خوشحال شدم.»

در دنباله نامه به انگلس پیشنهاد می‌کند تاریخچه‌ی انقلاب پقالز-بادن را به صورت جزوه‌ی به رشته تحریر درآورد. هم چنین در این نامه سرنوشت دیگر نویسندگان «تویه راینشه تساپتونگ» را پس از ترک آلمان برای انگلس توضیح می‌دهد. (جلد ۳۸، ص. ۲۰۷) مارکس در این فاصله برای گرفتن خبر سلامتی انگلس به همه جا از جمله شوهرخواهر او امیل بلان متوسل شده بود. انگلس هم از سوی دیگر با این باور که مارکس در پاریس دستگیر شده است، نامه خود را خطاب به ینی نوشته بود و در آن از شایعه‌ی دستگیری او سخت اظهار نگرانی می‌کرد.

سرنوشت مارکس در این موقع به تصمیم مقامات فرانسوی بستگی داشت. روز ۲۳ اوت افسر پلیس به محل اقامتش مراجعه کرد و دستور زیر را به مارکس اعلام کرد: «کارل مارکس و همسرش باید در عرض ۲۴ ساعت پاریس را ترک کنند.»

اقدامات شدید از این نوع برای مارکس و خانواده‌اش تازگی نداشت: اخراج او از پاریس در اوایل ۱۸۴۵؛ از بروکسل در مارس ۱۸۴۸؛ از کلن در ماه مه ۱۸۴۹ به همین شکل دنباله‌ی فشار ارتجاع علیه او و خانواده‌اش بود.

مارکس در نامه‌ی ۲۳ اوت خود به انگلس می‌نویسد:

«می‌خواهند مرا به منطقه باتلاقی [و بیماری خیز] موربی‌هان در ایالت بریتانی تبعید کنند. نیاز به گفتن نیست که به این قصد پنهانی آن‌ها علیه جانم رضایت

نخواهم داد بنابراین فرانسه را ترک خواهم گفت. گذرنامه‌ی سویسی هم به من نمی دهند، بنابراین باید به لندن بروم.» (جلد ۳۸، ص. ۲۱۲-۲۱۳)

در همین نامه مارکس اظهار امیدواری می کند که لندن جای مناسبی برای انتشار روزنامه‌ی آلمانی زبان باشد. در ضمن از انگلس می خواهد هرچه زودتر از سویس راهی لندن شود چرا که آن کشور مکان امنی برایش نخواهد بود و دولت آلمان قصد جاننش را دارد. اصرار مارکس به این که انگلس هرچه زودتر به لندن رود در درجه‌ی اول به این دلیل بود که فعالیت خود را در آن جا از سر گیرند.

وضع مالی مارکس در این موقع چنان بود که حتی نمی توانست ینی را که اکنون باردار بود، با خود به انگلستان ببرد. دولت فرانسه به سختی رضایت داد که ینی و بچه‌ها تا ۱۵ سپتامبر در پاریس بمانند. مارکس ۲۶ اوت وارد لندن شد، شهری که بقیه‌ی زندگی در حال تبعید خود را در آن جا گذراند.

کار مزدی و سرمایه

همان‌گونه که قبلاً اشاره شد (جلد اول صفحه ۴۳۵)، مارکس در نیمه‌ی دوم دسامبر ۱۸۴۷ چند سخنرانی در «مجمع کارگران آلمانی بروکسل» درباره‌ی اقتصاد سیاسی ایراد کرد که تصمیم داشت آن‌ها را به صورت جزوه منتشر کند. دست‌نویس این جزوه با عنوان «مزدها» به خط ژوزف ویدمایر باقی مانده است. متن این نسخه‌ی خطی با آن چه در «نوبه راینیشه تسایتونگ» - شماره ۵ تا ۱۱ آوریل ۱۸۴۹ - زیر عنوان «کار مزدی و سرمایه» به چاپ رسید تقریباً یکی است.

دست‌نویس خطوط کلی سخنرانی‌های پایانی مارکس که فرصت آماده کردن آن‌ها را برای چاپ نداشت به خط خود او بر جای مانده که باز هم عنوان «مزدها» به آن داده شده - نوشته‌ای که در جلد اول کتاب حاضر صفحات ۴۳۵ تا ۴۴۸ آمده است. دست‌نوشته‌ی اخیر در واقع تکمیل‌کننده‌ی «کار مزدی و سرمایه» است. به دلیل آغاز انقلاب در فوریه‌ی ۱۸۴۸ مارکس نتوانست در آن موقع هیچ‌یک را به چاپ رساند.

هنگام انتشار جزوه «کار مزدی و سرمایه» در «نوبه راینیشه تسایتونگ»، مارکس متن را تصحیح کرد و پیش‌گفتاری بر آن نوشت که در آن دلیل انتشار سخنرانی‌ها را در آن زمان توضیح می‌داد. کمیته اجرایی «مجمع کارگران» کلن در نشست ۱۱ آوریل ۱۸۴۹ خود تصمیم گرفت جزوه در تمام محافل آن مورد بحث قرار گیرد. جزوه نتوانست به طور کامل در «نوبه راینیشه تسایتونگ» انتشار یابد. شماره ۲۶۹ روزنامه اعلام می‌کرد که انتشار مقاله‌ها ادامه خواهد داشت، اما چون مارکس در ماه‌های آوریل و مه حدود سه هفته به مسافرت رفت و هنگام برگشت در اواسط ماه مه دولت پروس حکم اخراج او را صادر کرد و با پیگرد دیگر نویسندگان روزنامه موجب تعطیلی آن شد، ادامه‌ی چاپ جزوه ناممکن گردید.

بعدها نیز مارکس موفق به چاپ جزوه نشد. نخستین چاپ جزوه به زبان اصلی در «۱۸۸» در شهر برسلاو و بدون اطلاع مارکس انتشار یافت و سال بعد تجدید چاپ شد. نخستین ترجمه‌ی خارجی آن به زبان روسی بود که سال ۱۸۸۳ انتشار یافت. جزوه از روی نسخه‌ی برسلاو ترجمه شده بود و چندبار به‌طور غیرقانونی تجدید چاپ شد. یک سال پس از مرگ مارکس (۱۸۸۴) جزوه در زوریخ با پیش‌گفتار کوتاهی از انگلس به چاپ رسید. روزنامه عدالت (Justice) در لندن، ارگان فدراسیون سوسیال - دموکرات برای نخستین بار ترجمه انگلیسی جزوه را از دسامبر ۱۸۸۴ تا فوریه ۱۸۸۵ به چاپ رساند. همین ترجمه به صورت جزوه بارها در انگلستان و آمریکا - به ویژه توسط نشریه

Workers Advocate - منتشر شد.

نسخه‌ی تازه‌ای که در سال ۱۸۹۱ به زبان اصلی در برلین انتشار یافت، توسط انگلس ویراستاری شده بود تا دست‌آوردهای تکامل‌تئوری اقتصادی مارکسی در آن گنجانده شود. در پیش‌گفتار انگلس به چاپ اخیر جزوه می‌خوانیم: «مارکس در سال‌های دهه‌ی ۱۸۴۰ هنوز نقد خود را به اقتصاد سیاسی کامل نکرده بود. این کار تازه در اواخر دهه‌ی ۱۸۵۰ صورت گرفت. بنابراین آثار اقتصادی که پیش از «گامی در نقد اقتصاد سیاسی» از او منتشر شده در برخی نکات با آنچه پس از ۱۸۵۹ نوشته تفاوت دارد و شامل اصطلاحات و جملاتی است که از دیدگاه آثار بعدی او بی‌جا و حتی نادرست‌اند. آشکار است که در نسخه‌های معمولی که برای استفاده عموم چاپ می‌شود، انعکاس دیدگاه قبلی مارکس به عنوان بخشی از تکامل فکری نویسنده جای خود را دارد و بدیهی است که حق مسلم نویسنده و خوانندگان جزوه این است که متن اصلی دست‌نخورده انتشار یابد. در آن مورد من حتی تصور تغییر یک کلمه را هم نمی‌بایست به خود راه می‌دادم. اما اگر چاپ جدید جزوه هدفش در عمل صرفاً کار تبلیغی میان کارگران باشد، در آن صورت مسئله فرق می‌کند. در چنین شرایطی مطمئناً خود مارکس هم جزوه‌ی ۱۸۴۹ را برای تطبیق با دیدگاه جدیدش تغییر می‌داد.» انگلس سپس نکته‌ی اصلی و پراهمیتی را که در جزوه تغییر داده چنین توضیح می‌دهد:

«طبق متن اصلی، کارگر کار خود را به ازای مزد به سرمایه‌دار می‌فروشد؛ در متن کنونی کارگر نیروی کار خود را می‌فروشد.» (جلد ۹ - صفحات ۵۶۰ و ۵۶۱)

و این نکته از نظر تئوری اقتصادی مارکسی جنبه‌ی تعیین‌کننده دارد. به همین دلیل نیز ترجمه‌ی زیر - که متن جزوه در جلد نهم مجموعه‌ی آثار به زبان انگلیسی است - به ویراستاری انگلس است.

مارکس در پیش‌گفتار خود به جزوه ابتدا به انتقاد کسانی که او و انگلس را از این بابت که پایه‌های اقتصادی مبارزه طبقاتی را پیش از این مطرح نکرده‌اند پاسخ می‌دهد:

«از جوانب مختلف ملامت شده‌ایم که چرا روابط اقتصادی که زیربنای مادی مبارزات طبقاتی و ملی کنونی را تشکیل می‌دهد مطرح نکرده‌ایم. ما به عمد تنها در جایی به این روابط اشاره کرده‌ایم که در کشاکش‌های سیاسی نقش بارز خود را نشان می‌دادند. بیش از هر چیز نکته این بود که مبارزه‌ی طبقاتی را در تاریخ روزمره دنبال کنیم و با داده‌های تاریخی از قبل موجود و آنچه روزانه به تازگی اتفاق می‌افتاد به‌طور تجربی ثابت کنیم که با انقیاد طبقه کارگر که

انقلاب فوریه و مارس ۱۸۴۸ را انجام داده بود، مخالفان او یعنی بورژوازی جمهوری خواه، در فرانسه و بورژوازی و دهقانانی که در سراسر اروپا علیه استبداد فئودالی می جنگیدند نیز شکست خوردند...»

مارکس سپس کل مبارزات ژوئن ۱۸۴۸ کارگران پاریس، سقوط وین، رویدادهای غم‌انگیز نوامبر برلین، تلاش‌های مردم لهستان، ایتالیا، مجارستان و به گرسنگی کشاندن مردم ایرلند توسط انگلستان برای به زانو در آوردن آن کشور را «بیان فشرده مبارزه‌ی طبقاتی میان بورژوازی و طبقه کارگر اروپا» می‌بیند و تأکید می‌کند که تمام این رویداد نشان‌دهنده‌ی آن است که: «همه‌ی خیزش‌های انقلابی، هر قدر هم اهداف‌شان از مبارزه‌ی طبقاتی دور به نظر رسد، تا زمانی که طبقه کارگر انقلابی به پیروزی نرسد چاره‌ای جز شکست نخواهند داشت و تا زمانی که انقلاب پرولتری به پیروزی نرسد هرگونه رفم اجتماعی یک تخیل باقی خواهد ماند.» (جلد ۹ - صفحات ۱۹۷ و ۱۹۸)

در دنباله مقدمه می‌خوانیم:

«اکنون که خوانندگان شاهد گسترش مبارزه طبقاتی در ابعاد عظیم سیاسی آن در سال ۱۸۴۸ بوده‌اند، وقت آن رسیده که به خود روابط اقتصادی، با دقت بیشتری پردازیم، روابطی که بر پایه‌ی وجود بورژوازی و حاکمیت او از یک سو و بردگی کارگر از سوی دیگر استوار است.» (همانجا)

مارکس پس از اظهار امیدواری به این که متن جزوه ساده و برای همگان راحت باشد مطلب را با این پرسش آغاز می‌کند:

«مزد چیست؟ چگونه تعیین می‌شود؟»

اگر از کارگران بپرسند: «مزد شما چقدر است؟ یکی پاسخ خواهد داد: «روزی یک فرانک می‌گیرم.» دیگری می‌گوید «دو فرانک» و غیره. کارگران برحسب شاخه‌های متفاوتی از صنعت که در آن سرگرم کار هستند، مبالغ مختلفی را می‌گویند که در عوض زمان کار معین یا انجام مقدار معینی کار مثلاً بافتن یک متر پارچه یا حروف چینی یک صفحه‌ی چاپی دریافت می‌کنند. به رغم گوناگونی گفته‌ی آن‌ها، همه بر سر یک نکته موافقتند: مزد مبلغ پول پرداختی از سوی سرمایه‌دار به ازای زمان معینی کار یا میزان

معینی کار است.

بنابراین سرمایه‌دار کار آن‌ها را با پول می‌خرد و کارگران کار خود را به ازای پول به او می‌فروشند. [اما این یک تصور غلط است. آنچه در واقع کارگران به ازای پول به سرمایه‌دار می‌فروشند نیروی کارشان است. سرمایه‌دار نیروی کار را به مدت یک روز، یک هفته، یک ماه و غیره می‌خرد و پس از خرید آن، کارگر را به مدت زمان قیدشده به کار می‌گیرد.] سرمایه‌دار با مقدار پولی که نیروی کار کارگر را می‌خرد، مثلاً ۲ فرانک، می‌توانست مقدار معینی شکر یا مقدار معینی از هر کالای دیگری را بخرد. مبلغ ۲ فرانک که او با آن ۲۰ پوند شکر می‌خرد، عبارت از بهای ۲۰ پوند شکر است. مبلغ ۲ فرانک که سرمایه‌دار با آن حق استفاده از نیروی کار کارگر را به مدت دوازده ساعت می‌خرد، بهای دوازده ساعت کار است. بنابراین نیروی کار، دقیقاً همانند شکر، یک کالا است. کار با ساعت سنجیده می‌شود، شکر با ترازو.

کارگران کالای خود یعنی نیروی کارشان را با کالای سرمایه‌دار یعنی پول مبادله می‌کنند و این مبادله با نسبت معینی انجام می‌شود. مقدار معینی پول در برابر زمان معینی استفاده از نیروی کار مبادله می‌شود. ۲ فرانک به ازای دوازده ساعت کار بافندگی مبادله می‌شود. آیا این ۲ فرانک بیانگر همه‌ی کالاهای دیگری نیست که می‌توان با آن خرید؟ بنابراین، در واقع، کارگر کالای خود یعنی نیروی کارش را با انواع کالاهای دیگر، آن هم به نسبت معینی مبادله کرده است. سرمایه‌دار با پرداخت دو فرانک به کارگر به ازای یک روز کار، مقدار معینی گوشت، لباس، سوخت، روشنایی و غیره به او پرداخته است. بنابراین مبلغ ۲ فرانک بیانگر نسبتی است که بنا به آن نیروی کار با سایر کالاها مبادله می‌شود. دو فرانک ارزش مبادله‌ای نیروی کار اوست.

ارزش مبادله‌ی کالا بر حسب پول، بهای آن کالا نامیده می‌شود. بنابراین، مزد صرفاً نام خاصی برای بهای نیروی کار است و معمولاً بهای کار نامیده می‌شود؛ نامی ویژه برای بهای این کالای ویژه که هیچ سرچشمه‌ی دیگری جز خون و گوشت انسان ندارد.

اکنون یک کارگر مثلاً کارگر بافنده‌ای را در نظر بگیریم. سرمایه‌دار دستگاه بافندگی و نخ در اختیارش می‌گذارد. کارگر بافنده شروع به کار می‌کند و نخ را به پارچه تبدیل می‌کند. سرمایه‌دار پارچه را تصاحب می‌کند و مثلاً به ۲۰ فرانک می‌فروشد. آیا مزد کارگر بافنده سهمی از این پارچه، از این ۲۰ فرانک، یعنی سهمی از محصول کار است؟ به هیچ وجه. مدت‌ها پیش از آن که پارچه به فروش رسد و شاید مدت‌ها پیش از آن که بافتن آن پایان یافته باشد، کارگر مزد خود را دریافت کرده است. بنابراین سرمایه‌دار مزد را با

پولی که از فروش پارچه به دست می‌آورد نمی‌پردازد بلکه با پولی که از قبل ذخیره داشته پرداخت می‌کند. درست همان‌گونه که دستگاه بافندگی و نخ‌ریسی محصول کار بافنده‌ای نیستند که سرمایه‌دار این وسایل را در اختیارش گذاشته، به همان ترتیب نیز کالاهایی که بافنده به ازای کالای خود یعنی نیروی کارش دریافت می‌کند محصول کارش نیست. ممکن است سرمایه‌دار هیچ خریداری برای پارچه‌ی خود پیدا نکند. ممکن است فروش پارچه حتی مبلغی به اندازه‌ی مزد کارگر را هم به او برنگرداند. این امکان نیز وجود دارد که آن را با سود خیلی بالایی نسبت به مزدی که به بافنده پرداخته بفروشد. هیچ‌یک از این چیزها ربطی به کارگر بافنده ندارد. سرمایه‌دار نیروی کار کارگر را با بخشی از ثروت موجود خود یعنی سرمایه‌اش می‌خرد، درست همان‌طور که با بخش دیگری از سرمایه‌اش مواد خام (نخ) و وسایل کار (دستگاه بافندگی) را می‌خرد. سرمایه‌دار پس از خرید این چیزها - که شامل خرید نیروی کار نیز می‌شود چرا که برای تولید پارچه لازم است - با مواد خام و ابزارکاری که متعلق به اوست دست به تولید می‌زند. و این حقیقت دارد که بافنده‌ی نازنین ما بخشی از این ابزار تولید است و به همان اندازه در محصول کار سهم است که دستگاه بافندگی می‌تواند سهم باشد.

پس مزد، سهم کارگر از کالاهای تولید شده توسط او نیست. مزد بخشی از کالاهای از پیش موجود است که سرمایه‌دار با آن مقدار معینی نیروی کار مؤلد برای خود می‌خرد.

بنابراین نیروی کار کالایی است که دارنده‌ی آن یعنی کارگر مزدی آن را به سرمایه‌دار می‌فروشد. چرا می‌فروشد؟ به خاطر ادامه حیات. اما استفاده از نیروی کار کارگر، فعالیت حیاتی شخص او و تجلی زندگی اوست و او این فعالیت حیاتی را به شخص دیگری می‌فروشد تا وسائل معیشت ضروری خویش را تأمین کند. بدین ترتیب فعالیت حیاتی او صرفاً وسیله‌ای است برای ادامه بقایش. کار می‌کند تا زنده بماند. او کار را حتی به عنوان بخشی از زندگی‌اش به حساب نمی‌آورد؛ به عکس نوعی قربانی کردن زندگی است. نیروی کارش، کالایی است که به دیگری واگذار کرده است. از این رو محصول کار او هدف (بزه) فعالیت او هم نیست. آن چه کارگر برای خودش تولید می‌کند، پارچه‌ی ابریشمی نیست که می‌بافد، طلائی نیست که از معدن استخراج می‌کند و قصری نیست که بنا می‌کند. آن چه برای خود تولید می‌کند مزد است. آن چه از پارچه‌ی ابریشمی، طلا و قصر نصیب کارگر می‌شود چیزی جز مقدار معینی وسیله معاش نیست، شاید جامه‌ای پنبه‌ای، چندسکه‌ی مسی و سرپناهی در یک زیرزمین - و کارگری که دوازده ساعت بافندگی، ریسندگی، حفاری و بنایی می‌کند، بیل می‌زند، سنگ می‌شکند، بار حمل

می‌کند و غیره، آیا این دوازده ساعت را به عنوان تجلی زندگی خود، به عنوان زندگی‌اش، در نظر می‌گیرد؟ خیر، به عکس زندگی برای او از وقتی آغاز می‌شود که فعالیت‌اش متوقف می‌شود، پای میز غذاست، در قهوه‌خانه است و یا در رختخواب. اگر هدف کرم ابریشم از تنیدن این بود که همچون کرم پروانه به حیات خود ادامه می‌داد آن‌گاه نمونه‌ی تمام عیاری از کارگر مزدی می‌بود.

نیروی کار همیشه کالا نبوده است. کار همیشه به صورت کار مزدی یعنی کار آزاد نبوده است. برده، نیروی کار خود را به برده‌دار نمی‌فروخت، همان‌طور که گاو کارش را به دهقان نمی‌فروشد. برده به همراه نیروی کارش یک‌بار و برای همیشه به صاحب‌اش فروخته می‌شود. برده کالایی است که می‌تواند از یک برده‌دار به دیگری دست به دست شود. او خود یک کالا است، اما نیروی کار کالای متعلق به او نیست. برف تنها بخشی از نیروی کار خود را می‌فروشد. از مالک زمین مزدی دریافت نمی‌کند بلکه زمیندار از او خراج می‌گیرد. برف به زمین تعلق دارد و محصولی را که از آن به دست می‌آید به مالک می‌دهد. درحالی‌که کارگر آزاد خود را می‌فروشد یا به عبارت دقیق‌تر خود را به تدریج می‌فروشد. هر روز هشت، ده، دوازده یا پانزده ساعت از زندگی‌اش را به خراج می‌گذارد و به صاحب مواد اولیه، ابزار کار و وسائل معیشت یعنی به سرمایه‌داری که مزد بیشتری بپردازد می‌فروشد. کارگر نه به برده‌دار تعلق دارد و نه به زمین، بلکه هشت، ده، دوازده یا پانزده ساعت از زندگی روزانه‌اش به کسی تعلق دارد که آن را بخرد. کارگر هر وقت بخواهد سرمایه‌داری را که نیروی کارش به او فروخته شده ترک می‌کند و سرمایه‌دار هم هر وقت لازم باشد، یعنی به محضی که دیگر نتواند از کارگر سودی بیرون کشد یا سود مورد انتظار خود را بیرون کشد او را اخراج می‌کند. اما از آن جا که تنها منبع امرار معاش کارگر فروش نیروی کار اوست، او نمی‌تواند کل طبقه‌ی خریداران نیروی کار یعنی طبقه سرمایه‌دار را ترک کند، مگر آن‌که از جان خود بگذرد. کارگر به این یا آن سرمایه‌دار تعلق ندارد بلکه به طبقه سرمایه‌دار تعلق دارد و کارش فروختن خویش است یعنی پیدا کردن خریداری از طبقه‌ی سرمایه‌دار.

حال پیش از آن که رابطه‌ی میان سرمایه و کار مزدی را دقیق‌تر مورد بررسی قرار دهیم، مختصراً به کلی‌ترین روابطی می‌پردازیم که در تعیین مرزها دخالت دارند. همان‌طور که دیدیم مزد، بهای کالای معین یعنی نیروی کار است. بنابراین همان قوانینی بر تعیین مرزها حاکم است که بر تعیین بهای هر کالای دیگر حاکم است. از این رو پرسش این است که بهای کالا چگونه تعیین می‌شود؟ توسط رقابت میان خریداران و

فروشنندگان؛ توسط رابطه‌ی عرضه و تقاضا. رقابت که بهای کالا توسط آن تعیین می‌شود سه وجه دارد.

کالای واحدی توسط فروشنندگان مختلف عرضه می‌شود. اگر کالاها کیفیت یکسانی داشته باشند، کسی که از همه ارزان‌تر بفروشد مطمئناً دیگران را از میدان بیرون می‌راند و بیشترین فروش را برای خود تعیین می‌کند. پس، فروشنندگان، برای فروش کالای خود و یافتن بازار، میان خود به رقابت می‌پردازند. هریک می‌خواهد تا حد ممکن بیشتر بفروشد و در صورت امکان به تنهایی و به قیمت حذف دیگران بفروشد. از این رو یکی ارزان‌تر از دیگری می‌فروشد. در نتیجه رقابت میان فروشنندگان درمی‌گیرد و این رقابت بهای کالایی را که عرضه می‌کنند کاهش می‌دهد.

اما رقابت میان خریداران هم صورت می‌گیرد که به نوبت خود موجب افزایش بهای کالای عرضه شده می‌گردد.

و سرانجام رقابت میان خریداران و فروشنندگان اتفاق می‌افتد. یکی می‌خواهد به ارزان‌ترین قیمت ممکن بخرد؛ دیگری می‌خواهد به گران‌ترین قیمت ممکن بفروشد. نتیجه‌ی چنین رقابتی میان خریداران و فروشنندگان بستگی به آن خواهد داشت که رابطه‌ی دوسوی درگیر رقابت چیست. یعنی آیا رقابت در میان لشکر خریداران شدیدتر است یا لشکر فروشنندگان. صنعت [بازار] دو لشکر را که هریک میان صفوفشان نبرد جریان دارد در برابر یکدیگر به میدان می‌آورد. لشکری که سپاهانش از همه کمتر با هم رقابت کنند بر لشکر مقابل پیروز خواهد شد.

فرض کنیم صد عدل پنبه به بازار عرضه شده است در حالی که برای هزار عدل خریدار وجود دارد. در این صورت تقاضا ده برابر عرضه است. رقابت میان خریداران بسیار شدید خواهد بود و هریک می‌خواهد یک عدل و در صورت امکان تمام صد عدل پنبه را برای خود به دست آورد. این مثال، فرضی دلبخواه نیست. در تاریخ تجارت دوران‌هایی را تجربه کرده‌ایم که محصول پنبه از میان رفته و چند سرمایه‌دار در اتحاد با هم کوشش کرده‌اند نه صد عدل بلکه تمام ذخائر پنبه جهان را بخرند. بنابراین در مثال یادشده، خریدار واحدی با پیشنهاد بهای بسیار بالایی برای هر عدل پنبه کوشش خواهد کرد دیگران را از صحنه بیرون براند. فروشنندگان پنبه که می‌بینند سپاهیان لشکر دشمن درگیر خشونت‌آمیزترین نبرد میان خود هستند و فروش همه‌ی صد عدل پنبه نیز کاملاً قطعی است، خیلی مواظب خواهند بود که با هم دریفتند و در لحظه‌ای که دشمنانشان در بالا بردن قیمت با هم در حال رقابت‌اند، بهای پنبه خود را کاهش ندهند. بدین‌سان

ناگهان بین لشکر فروشندگان، صلح برقرار می‌شود و همه به صورت تنی واحد در برابر خریداران ایستاده و فیلسوفانه باد به غبغب می‌اندازند و اگر به این خاطر نبود که قیمت پیشنهادی پیگیرترین و مشتاق‌ترین خریدار هم سرانجام حدی دارد، خواست‌هاشان هیچ حد و مرزی نمی‌توانست داشته باشد.

پس اگر عرضه‌ی یک کالا کمتر از تقاضا برای آن است، در آن صورت میان فروشندگان یا فقط رقابت مختصری صورت می‌گیرد یا هیچ رقابتی نخواهد بود. به همان نسبت که رقابت میان فروشندگان کاهش یابد، رقابت میان خریداران افزایش می‌یابد. نتیجه، افزایش کم و بیش چشمگیر بهای کالا خواهد بود.

خوب می‌دانیم که اغلب عکس این مورد، با نتایج معکوس، اتفاق می‌افتد: مازاد قابل‌ملاحظه‌ی عرضه کالا نسبت به تقاضا؛ رقابت نومیدانه میان فروشندگان؛ نبود خریدار، و فروش کالاها به بهایی بسیار نازل.

اما افزایش یا کاهش بهای کالا چه معنایی دارد؟ بهای بالا یا نازل کالا به چه معناست؟ ذره‌ای شن زیر میکروسکپ خیلی بزرگ می‌نماید و یک برج در برابر کوه کوچک به نظر می‌رسد. پس اگر بهای کالا از طریق رابطه‌ی میان عرضه و تقاضا تعیین می‌شود، رابطه‌ی میان عرضه و تقاضا را چه چیز تعیین می‌کند؟

اجازه دهید این را از نخستین بورژوایی که می‌بینیم بپرسیم. او حتی یک لحظه هم تأمل نخواهد کرد، بلکه چون اسکندر ثانی این گره متافیزیکی را با جدول ضرب از هم خواهد گشود. او به ما خواهد گفت که «اگر هزینه‌ی تولید کالایی که می‌فروشیم ۱۰۰ فرانک برایم خرج برداشته باشد و از فروش آن در عرض سال ۱۱۰ فرانک به دست آورم، در آن صورت، این سود، منطقی، شرافتمندانه و مشروع است. اما اگر کالا را به ۱۲۰ یا ۱۳۰ فرانک بفروشیم، سود بالایی برده‌ام و اگر از فروش آن ۲۰۰ فرانک دریافت کنم، این، سود فوق‌العاده عظیمی خواهد بود.» پس سرمایه‌دار چه چیزی را برای سنجش سود خود به کار می‌گیرد؟ هزینه‌ی تولید کالایش. اگر او در عوض این کالا، مقادیری از کالاهای دیگر دریافت کند که هزینه‌ی تولیدشان کمتر باشد، آنگاه ضرر کرده است. اگر در عوض کالایش مقادیری از کالاهای دیگری دریافت کند که تولیدشان هزینه‌ی بیشتری داشته است، در آن صورت نفع برده است. سرمایه‌دار، کاهش یا افزایش سود خود را بر حسب آن که ارزش مبادله کالایش چه اندازه پایین یا بالای صفرش - هزینه تولید - قرار گیرد محاسبه می‌کند.

به این ترتیب ملاحظه کردیم که تغییر در رابطه عرضه و تقاضا چگونه گاه موجب

افزایش قیمت‌ها و گاه سبب کاهش آن می‌شود. اگر بهای کالایی، به دلیل ناکافی بودن عرضه‌ی آن و یا به دلیل بالا بودن بیش از اندازه‌ی تقاضا به طور چشمگیری افزایش یابد، بهای برخی از کالاهای دیگر، لزوماً باید به همان نسبت کاهش یافته باشد چرا که بهای یک کالا صرفاً بیانگر نسبت کالاهای دیگری است که در عوض آن برحسب پول دریافت می‌شود. به‌طور مثال اگر بهای یک متر پارچه‌ی ابریشمی از پنج فرانک به شش فرانک افزایش یابد بهای نقره نسبت به پارچه‌ی ابریشمی تنزل کرده است. به همین ترتیب بهای تمام کالاهای دیگری که بهای پیشین خود را حفظ کرده‌اند نسبت به پارچه‌ی ابریشمی تنزل کرده است. اگر بخواهیم همان مقدار پارچه ابریشمی بخریم باید مقدار بیشتری از این کالاها را بپردازیم. اکنون نتیجه‌ی بالا رفتن بهای یک کالا چه خواهد بود؟ سرازیر شدن مقادیر فراوانی سرمایه به سوی آن رشته‌ی صنعتی پُرروتن. روانه شدن سیل سرمایه به این حوزه صنعتی مطلوب تا زمانی ادامه خواهد داشت که سود آن به حد متعارف برسد، یا به دلیل مازاد تولید بهای محصولات آن پایین‌تر از هزینه‌ی تولیدشان شود.

برعکس اگر بهای کالایی پایین‌تر از هزینه تولید آن شود، سرمایه‌ها از حوزه‌ی تولید آن بیرون کشیده خواهند شد. به استثنای رشته‌های صنعتی که قدیمی شده باشند و بنابراین باید از میان روند، کاهش تولید کالای فوق در اثر فرار سرمایه‌ها از آن رشته‌ی صنعتی تا زمانی ادامه خواهد یافت که عرضه‌ی آن با تقاضا متناسب شود و در نتیجه بهای آن دوباره به سطح هزینه‌ی تولید برسد و یا حتی کاهش عرضه تا جایی ادامه یابد که پایین‌تر از میزان تقاضا شود یعنی بهای آن دوباره بالاتر از هزینه‌ی تولید آن قرار گیرد، چون بهای جاری یک کالا همیشه یا بالاتر یا پایین‌تر از هزینه‌ی تولید آن است.

ملاحظه می‌کنیم چگونه سرمایه پیوسته از یک شاخه‌ی صنعت به شاخه‌ی دیگر کوچ می‌کند. بالا بودن بهای کالا باعث سرازیر شدن بیش از اندازه‌ی سرمایه به آن شاخه می‌شود و پایین بودن بهای آن موجب کوچ بیش از حد سرمایه از آن شاخه می‌شود. می‌توان از نقطه‌نظر دیگری نشان داد که نه تنها عرضه بلکه تقاضا نیز توسط هزینه‌ی تولید تعیین می‌شود اما این کار ما را از موضوع مورد بحث مان خیلی دور خواهد کرد. دیدیم که نوسان در عرضه و تقاضا چگونه بهای یک کالا را پیوسته به سطح هزینه‌ی تولید آن می‌رساند. درست است که بهای واقعی کالا همیشه بالاتر یا پایین‌تر از هزینه‌ی تولید آن است، اما بالا و پایین رفتن قیمت‌ها متقابلاً یکدیگر را تعادل می‌بخشد چنانکه در یک دوره‌ی معین زمانی، با در نظر گرفتن اوج و نزول کل صنایع، کالاها طبق هزینه‌ی

تولیدشان با هم مبادله می‌شوند. بنابراین بهای آنها توسط هزینه‌ی تولیدشان تعیین می‌شود.

تعیین بها توسط هزینه‌ی تولید نباید به مفهوم موردنظر اقتصاددانان درک شود. اقتصاددانان می‌گویند که بهای میانگین (Average Price) کالاها معادل هزینه‌ی تولید آنهاست، و این یک قانون است. از سوی دیگر حرکت نامنظمی که صعود قیمت‌ها را با نزول آنها و سقوط آنها را با صعودشان جبران می‌کند، از نظر اینان به عنوان تصادف تلقی می‌شود. درحالی‌که به همان اندازه حق خواهیم داشت نوسانات را به عنوان قانون و تعیین بها توسط هزینه‌ی تولید را تصادف تلقی کنیم؛ همان‌گونه که این کار توسط برخی دیگر از اقتصاددانان صورت گرفته است. ولی دقیقاً همین نوسانات هستند که اگر با دقت بیشتری به آنها نگاه کنیم می‌بینیم وحشتناک‌ترین ویرانگری‌ها را چون زلزله به بار می‌آورند و بنیان جامعه‌ی بورژوازی را می‌لرزانند - و تنها در جریان این نوسانات است که قیمت‌ها توسط هزینه‌ی تولید تعیین می‌شود. در تمامیت این حرکت بی‌نظم، باید نظم حاکم بر آن را یافت. در کل مسیر این بی‌نظمی صنعتی و این حرکت چرخه‌ای، رقابت، به اصطلاح یک زیاده‌روی را با زیاده‌روی دیگر جبران می‌کند.

بنابراین ملاحظه می‌کنیم که بهای یک کالا در واقع توسط هزینه‌ی تولید آن تعیین می‌شود اما به گونه‌ای که در دوره‌هایی که بهای این کالاها نسبت به هزینه‌ی تولیدش بالاتر است توسط دوره‌هایی جبران می‌شود که طی آن بهای کالا پایین‌تر از هزینه‌ی تولیدش است و برعکس. البته این اصل در مورد یک محصول صنعتی معین صدق نمی‌کند بلکه در مورد کل یک شاخه‌ی تولید صنعتی صادق است. از این رو در مورد یک سرمایه‌دار صنعتی منفرد هم صدق نمی‌کند بلکه تنها در مورد کل طبقه سرمایه‌دار صنعتی صادق است.

تعیین بها توسط هزینه‌ی تولید به معنای تعیین بها توسط زمان کار لازم برای تولید یک محصول است، زیرا هزینه‌ی تولید متشکل است از: (۱) مواد خام و (استهلاک) ابزار کار یعنی محصولات صنعتی‌ای که تولید آنها نیاز به صرف شمار معین کار روزانه داشته و بنابراین بیانگر مقدار معینی زمان کار است؛ و (۲) کار مستقیم که دقیقاً توسط مدت آن سنجیده می‌شود.

اکنون طبعاً همان قوانین عام ناظر بر تعیین بهای کالاها، ناظر بر تعیین مزد یعنی بهای کار نیز هست.مزدها متناسب با رابطه‌ی عرضه و تقاضا و چرخش در وضعیت رقابت میان خریداران نیروی کار یعنی سرمایه‌داران و فروشندگان نیروی کار یعنی کارگران بالا و

پایین می‌رود. نوسان مزدها عموماً با نوسان بهای کالاها همخوانی دارد. اما در محدوده‌ی این نوسان‌ها، بهای کار توسط هزینه‌ی تولید [یعنی] توسط زمان کار لازم برای تولید این کالا یعنی نیروی کار تعیین می‌شود.

در این صورت هزینه‌ی تولید نیروی کار چیست؟ این هزینه عبارت است از هزینه‌ی لازم برای حفظ کارگر به صورت کارگر و پرورش او به صورت کارگر.

بنابراین هرچه دوره آموزشی لازم برای نوع معینی کار کمتر باشد، هزینه‌ی تولید کارگر کمتر و بهای نیروی کار او [یعنی] مزد او پایین‌تر است. در آن شاخه‌های صنایع که تقریباً نیاز به هیچ دوره‌ی آموزشی نیست و صرف وجود فیزیکی کارگر لازم است، هزینه‌ی لازم برای تولید او تقریباً محدود به کالاهایی می‌شود که برای زنده نگه داشتن او لازم است. بنابراین بهای نیروی کار او توسط بهای وسائل معیشت ضروری تعیین می‌شود.

اما در این جا موضوع دیگری نیز به میان می‌آید. کارخانه‌دار ضمن محاسبه‌ی هزینه‌ی تولید و بنابراین محاسبه‌ی بهای محصولانش، استهلاک ابزار کار را نیز در نظر می‌گیرد. به طور مثال اگر ماشینی ۱۰۰۰ فرانک برای او خرج برداشته باشد و در عرض ۱۰ سال مستهلک شود، سالی ۱۰۰ فرانک به بهای کالاها می‌افزاید تا بتواند در پایان سال دهم ماشین تازه‌ای جای ماشین کهنه بگذارد. به همین ترتیب ضمن محاسبه هزینه‌ی تولید نیروی کار ساده، هزینه‌ی بازتولید آن که نسل کارگر را قادر به زاد و ولد و جایگزین کردن کارگران تازه به جای از کار افتاده‌ها می‌کند، باید منظور شود. بنابراین استهلاک کارگر مانند استهلاک ماشین در نظر گرفته می‌شود.

پس، هزینه‌ی تولید نیروی کار ساده مساوی است با هزینه‌ی حفظ بقاء کارگر و بازتولید او، [به عبارت دیگر] مزد برابر است با بهای هزینه‌ی حفظ بقای کارگر و بازتولید او. مزدی که به این ترتیب تعیین می‌شود مزد حداقل خوانده می‌شود. این نوع تعیین مزد حداقل، مثل تعیین بهای کالاها توسط هزینه‌ی تولید به طور عام، در مورد کارگر منفرد صدق نمی‌کند اما در مورد نوع کارگر صادق است. کارگران منفرد و میلیون‌ها کارگر دارای درآمد کافی برای حفظ خود و بازتولید خویش نیستند، اما مزد کل طبقه کارگر در محدوده‌ی نوساناتش به سوی این حداقل گرایش دارد.

اکنون که به درک عام‌ترین قوانین حاکم بر تعیین مزدها، مانند تعیین بهای هر کالای دیگر، رسیده‌ایم می‌توانیم به موضوع مورد بحث خود دقیق‌تر بپردازیم.

سرمایه متشکل از انواع مواد خام، ابزار کار و وسائل معیشت از هر نوعی است که همه به کار گرفته می‌شوند تا مواد خام جدید، ابزار کار جدید و وسائل معیشت جدید

تولید کنند. همه‌ی این اجزای سرمایه، آفریده‌ی کار و محصول کار یعنی کار انباشته شده‌اند. سرمایه عبارت است از کار انباشته شده که به عنوان وسیله‌ای برای تولید جدید به کار گرفته می‌شود.

این است آن چه اقتصاددانان به ما می‌گویند.

برده‌ی سیاه‌پوست چیست؟ انسانی از نژاد سیاه. توضیح اول درست مانند توضیح دوم است.

یک سیاه‌پوست، سیاه‌پوست است. تنها در چارچوب روابط معینی است که به برده تبدیل می‌شود. دستگاه رستندگی، ماشینی است برای رسیدن پنبه. تنها در چارچوب معینی به سرمایه تبدیل می‌شود و اگر از این رابطه جدا شود به همان اندازه می‌تواند سرمایه باشد که طلا فی نفسه می‌تواند پول باشد یا شکر می‌تواند بهای شکر باشد.

انسان‌ها در جریان تولید فقط روی طبیعت کار نمی‌کنند بلکه روی یکدیگر هم کار می‌کنند. آن‌ها تنها با همکاری با یکدیگر به شیوه‌ای معین و با تبادل فعالیت‌شان تولید می‌کنند. این افراد برای تولید کردن در روابط و مناسبات معینی با یکدیگر وارد می‌شوند و تنها در چارچوب این روابط و مناسبات اجتماعی است که فعالیت آن‌ها روی طبیعت به بار می‌نشیند یعنی تولید انجام می‌شود.

این مناسبات اجتماعی میان تولیدکنندگان و شرایطی که تحت آن فعالیت‌شان را با هم مبادله و در کل فعالیت تولید شرکت می‌کنند، طبعاً بنا به ویژگی وسایل تولید متفاوت خواهد بود. با اختراع ابزار جنگی جدید و اسلحه آتشین کل سازماندهی درونی ارتش‌ها الزاماً تغییر کرد. روابطی که افراد در چارچوب آن می‌توانستند ارتشی تشکیل دهند و به صورت یک ارتش عمل کنند دگرگون شد و روابط ارتش‌های مختلف نیز نسبت به هم تغییر کرد.

بدین سان مناسبات اجتماعی که افراد در چارچوب آن دست به تولید می‌زنند [یا به عبارتی | مناسبات اجتماعی تولید، با تغییر و تکامل وسایل مادی تولید [یعنی] نیروهای تولیدی، تغییر می‌کند و دگرگون می‌شود. مناسبات تولید در کلیت خود آن چه را که مناسبات اجتماعی، جامعه و یا به طور دقیق‌تر جامعه در مرحله معینی از تکامل تاریخی می‌نامیم تشکیل می‌دهد؛ جامعه‌ای با خصلت ویژه و معین. جامعه‌ی کهن، جامعه‌ی فئودالی، جامعه‌ی سرمایه‌داری چنین مجموعه‌هایی از مناسبات تولیداند که هر یک در عین حال مرحله‌ی معینی از تکامل تاریخ بشر را نشان می‌دهد.

سرمایه نیز یک رابطه‌ی اجتماعی تولید است، رابطه‌ی بورژوازی تولید یا رابطه‌ی تولیدی

جامعه‌ی بورژوازی. آیا وسائل معیشت، ابزار کار و مواد خام که تشکیل‌دهنده‌ی سرمایه‌اند در شرایط اجتماعی معین و مناسبات اجتماعی معینی تولید نشده‌اند؟ آیا برای تولید جدید تحت شرایط اجتماعی معین و با مناسبات اجتماعی معینی به کار گرفته نمی‌شوند؟ و آیا دقیقاً این خصلت اجتماعی معین مهر خود را به گونه‌ای بر محصولات نمی‌زند که در خدمت تولید جدید به عنوان سرمایه باشند؟

سرمایه نه تنها متشکل از وسائل معیشت، ابزار کار و مواد خام است، نه تنها متشکل از محصولات مادی است بلکه به همان اندازه متشکل از ارزش‌های مبادله است. تمامی محصولات تشکیل‌دهنده‌ی سرمایه کالا هستند. بنابراین سرمایه فقط مجموعه‌ای از محصولات مادی نیست بلکه مجموعه‌ای از کالاها، ارزش مبادله و اهمیت اجتماعی نیز هست. صرف‌نظر از آن که پنبه را به جای پشم بگذاریم، برنج را به جای گندم، یا کشتی بخار را به جای راه آهن، تنها به شرطی که پنبه، برنج و کشتی بخار - مجموعه‌ی سرمایه - ارزش مبادله یا بهایی مساوی با پشم، گندم و راه آهن داشته باشند سرمایه همان می‌ماند. ممکن است شکل جسمانی سرمایه پیوسته تغییر کند بی آن که سرمایه دستخوش کوچکترین تغییری شود.

گرچه هر سرمایه‌ای مجموعه‌ای از کالاها یعنی مجموعه‌ای از ارزش‌های مبادله است، اما از این نتیجه نمی‌شود که هر مجموعه‌ای از کالا یا ارزش‌های مبادله سرمایه نیست.

هر مجموعه‌ای از ارزش‌های مبادله، یک ارزش مبادله است. هر ارزش مبادله ویژه‌ای مجموعه‌ای از ارزش‌های مبادله است. به طور مثال خانه‌ای که هزار پوند می‌ارزد، ارزش مبادله‌ای هزار پوندی است. تکه کاغذی به ارزش یک پنی، مجموعه‌ای از ارزش‌های مبادله به اندازه صد تا یک‌صدم پنی است. محصولاتی که با هم قابل مبادله باشند کالا هستند. ارزش مبادله‌ی این کالاها و یا بیان پولی آن‌ها یعنی بهای کالا عبارت از نسبت خاصی است که کالاها بر اساس آن با هم قابل مبادله هستند. کمیت این محصولات در خصوصیت آن‌ها از جهت کالا بودن، بیانگر ارزش مبادله‌ای بودن یا داشتن بهایی معین، هیچ تغییری نمی‌دهد. درخت چه بزرگ باشد چه کوچک، درخت است. اگر آهن را با دیگر فراورده‌ها مبادله کنیم، چه با گرم و چه با کیلوگرم آیا در خصوصیت آن به عنوان کالا، به عنوان ارزش مبادله تغییری خواهد داد؟ آهن، بنا به مقدار خود کالایی است با ارزش کمتر یا بیشتر و بهای کمتر یا بیشتر.

پس، چگونه مقداری کالا یا ارزش مبادله به سرمایه بدل می‌شود؟ با حفظ و تکثیر

خود به عنوان یک قدرت اجتماعی مستقل، یعنی به عنوان قدرت یک بخش از جامعه و از طریق مبادله‌اش با نیروی کار زنده و بلافصل.

شرط ضروری وجود سرمایه، وجود طبقه‌ای است که صاحب هیچ چیز نباشد جز توانایی کار کردن.

تنها سلطه‌ی کار گذشته، انباشته‌شده و مادیت‌یافته بر کار زنده است که مهر سرمایه را بر کار انباشته می‌زند.

در واقع سرمایه از کار انباشته شده‌ای تشکیل نشده که در خدمت کار زنده به عنوان وسیله‌ای برای تولید جدید است، [بلکه] متشکل از کار زنده‌ای است که به خدمت کار انباشته شده، به عنوان وسیله‌ای برای حفظ و افزایش ارزش مبادله‌ای آن، گرفته می‌شود.

در جریان مبادله میان سرمایه و کار مزدی چه اتفاقی می‌افتد؟

کارگر در عوض نیروی کارش و مسائل معیشت خود را دریافت می‌دارد، اما سرمایه‌دار در ازای تأمین و مسائل معیشت کارگر فعالیت او و توان خلاقانه‌ی کارگر را در اختیار می‌گیرد؛ فعالیتی که با آن کارگر نه تنها آن چه را مصرف کرده جبران می‌کند بلکه ارزشی بیش از پیش به کار انباشته شده می‌افزاید. کارگر تنها بخشی از وسائل معیشت موجود را از سرمایه‌دار دریافت می‌کند. این وسائل معیشت به چه منظوری مورد استفاده او قرار می‌گیرد؟ به منظور مصرف فوری. اما به محض این که این وسائل معیشت مصرف شود، به طور برگشت‌ناپذیری از دست کارگر رفته‌اند مگر این که از مدت زمانی که این وسائل او را زنده نگه می‌دارند برای تولید وسائل معیشت تازه استفاده کند، تا ضمن مصرف آن با کار خود ارزش‌های تازه‌ای به جای ارزش‌های در حال مصرف به وجود آورد. اما آن چه کارگر در عوض وسائل معیشتی دریافتی تسلیم سرمایه‌دار می‌کند، نیروی خلاقانه‌ی اصیل و شریف اوست، نیرویی که از دست می‌دهد.

اجازه دهید مثالی بزنیم: کشاورز اجاره‌کاری پنج قروش نقره به کارگر روزمزدش می‌پردازد. این کارگر در ازای پنج قروش، تمام روز در مزرعه کار می‌کند و به اندازه‌ی ده قروش نقره درآمد برای کشاورز تأمین می‌کند. کشاورز نه تنها آن چه را به کارگر داده است جبران می‌کند بلکه دو برابر آن دریافت می‌کند. بنابراین او پنج قروش نقره‌ای را که به کارگر داده است به طور ثمربخش و سازنده‌ای [برای خودش] به کار گرفته است. کشاورز با این پنج قروش در واقع نیروی کار کارگری را خریده است که فرآورده‌های کشاورزی با ارزشی دو برابر [مزد پرداختی] تولید می‌کند و در [در نتیجه] با پنج قروش نقره خود، دو قروش نقره به دست می‌آورد. از سوی دیگر کارگر روزمزد به جای نیروی

مولد خود، که حاصل آن را به ثمن‌بخش به کشاورز فروخته است، پنج قروش دریافت می‌کند و با آن وسائل معیشتی تهیه می‌کند که با سرعتی کم و بیش مصرف می‌شود. بنابراین پنج قروش نقره به دو شکل مصرف شده است، برای سرمایه به شکل بازتولیدکننده (تکثیر شونده) چرا که با نیروی کاری مبادله شد که ده قروش نقره تولید کرد، و برای کار به شکل غیرتولیدکننده، چرا که با وسائل معیشتی مبادله شد که یک بار و برای همیشه ناپدید می‌شود و کارگر ارزش آن را تنها در صورتی می‌تواند باز یابد که مبادله‌ی قبلی [فروش نیروی کارش] را با کشاورز تکرار کند. پس پیش‌فرض سرمایه، وجود کار مزدی است؛ پیش‌فرض کار مزدی وجود سرمایه است. این دو متقابلاً شرط وجود یکدیگرند و متقابلاً یکدیگر را موجب می‌گردند.

آیا کارگر در کارخانه‌ی پارچه‌بافی صرفاً پارچه تولید می‌کند؟ خیر، سرمایه تولید می‌کند. ارزش‌هایی را تولید می‌کند که برای تسلط بر نیروی کار او از نو به کار گرفته می‌شود و به وسیله‌ی آن ارزش‌های جدیدی به وجود می‌آید.

سرمایه تنها زمانی می‌تواند افزایش یابد که با نیروی کار مبادله شود و کار مزدی را به فعالیت وادارد. کار مزدی تنها در صورتی می‌تواند با سرمایه مبادله شود که سرمایه را افزایش دهد و قدرت آن را که خود برده‌ی آن است، تحکیم بخشد. بنابراین افزایش سرمایه، همانا افزایش پروتئاریا یعنی طبقه کارگر است.

از این رو بورژوازی و اقتصاددانانش ادعا می‌کنند که منافع سرمایه‌دار و کارگر با هم یکی و یکسان است. واقعاً کارگر اگر توسط سرمایه اجیر نشود از بین خواهد رفت. سرمایه نیز اگر کار را استثمار نکند از بین خواهد رفت و برای این که نیروی کار را استثمار کند باید آن را بخرد. بنابراین هرچه سرمایه‌ی تولیدی افزایش یابد صنعت پررونق‌تر و بورژوازی ثروتمندتر می‌شود؛ کسب و کار رونق می‌یابد و سرمایه‌دار به کارگر بیشتری نیاز خواهد داشت و کارگر خود را به بهای بهتری می‌فروشد. پس شرط ناگزیر یک زندگی تحمل‌پذیر برای کارگر عبارت از سریع‌ترین رشد ممکن سرمایه‌ی تولیدی است.

اما رشد سرمایه‌ی تولیدی به چه معنا است؟ به معنای افزایش قدرت (سلطه) کار انباشته بر کار زنده است. به معنای افزایش سلطه‌ی بورژوازی بر طبقه کارگر است. هنگامی که کار مزدی ثروت بیگانه‌ای را تولید می‌کند که بر او مسلط است، قدرت متخاصم با کار مزدی یعنی سرمایه، وسائل اشتغال یا وسائل معیشت را به این شرط به او خواهد داد که مجدداً خود را به بخشی از سرمایه تبدیل کند یعنی دوباره به اهرمی بدل

شود که سرمایه به مدد آن به حرکتی پرشتاب‌تر برای گسترش خود دست یازد. اظهار این امر که منافع سرمایه‌دار و کارگر یکسان است، فقط به این معنا است که سرمایه و کار مزدی دوسوی رابطه‌ای همسان هستند. یکی شرط وجود دیگری است همانگونه که نزول خوار و اسرافکار شرط وجود یکدیگر.

تا زمانی که کارگر مزدی به صورت کارگر مزدی بماند سرنوشت او به سرمایه وابسته خواهد ماند. این است آن وحدت منافع میان کارگر و سرمایه‌دار که این همه درباره‌اش داد سخن داده‌اند.

وقتی سرمایه افزایش یابد، اتبوه کار مزدی [یعنی] شمار کارگران مزدی افزایش می‌یابد. به سخن دیگر سلطه‌ی سرمایه بر شمار بزرگتری از افراد گسترش می‌یابد. حال اگر مطلوب‌ترین وضع را در نظر بگیریم یعنی وقتی که سرمایه تولیدی در حال گسترش است، تقاضا برای نیروی کار افزایش می‌یابد و در نتیجه بهای نیروی کار یعنی مزدها افزایش می‌یابد.

خانه‌ای ممکن است بزرگ یا کوچک باشد؛ تا وقتی که منازل اطراف به همان اندازه کوچک باشند، این منزل همه‌ی نیازهای اجتماعی برای سکونت را ارضا می‌کند. حال اگر قصری در کنار آن ساخته شود، خانه‌ی کوچک به کلبه‌ای تقلیل خواهد یافت. خانه‌ی کوچک اکنون نشان‌دهنده‌ی آن است که صاحبش یا هیچ تقاضایی ندارد یا تقاضاهای بسیار اندکی دارد. حال هرچه هم تمدن پیش برود، اگر قصر همسایه به همان اندازه یا بیشتر بزرگ شود، دارنده‌ی آن خانه کوچک به همان اندازه احساس ناراضی و ناراحتی کرده و خود را در چهاردیواری تنگ خانه‌ی خود احساس خواهد کرد.

رشد سریع سرمایه‌ی تولیدی، پیش‌فرض افزایش چشمگیر مزدهاست. رشد سریع سرمایه تولیدی سبب می‌شود تا ثروت، تجمل، نیازهای اجتماعی و بهره‌مندی‌های اجتماعی به همان سرعت رشد کنند. بنابراین گرچه بهره‌مندی کارگر افزایش یافته است، اما رضایت‌مندی اجتماعی ناشی از آن در مقایسه با بهره‌مندی‌های فزاینده سرمایه‌دار که قابل دستیابی برای کارگر نیست، در مقایسه با تکامل عمومی جامعه کاهش یافته است. خواست‌ها و لذات ما از جامعه سرچشمه می‌گیرند؛ بنابراین ما این خواست‌ها و لذات را از طریق جامعه می‌سنجیم نه توسط اشیایی که برای ارضای این خواست‌ها به کار می‌رود. چرا که این خواست‌ها ماهیتی اجتماعی و نسبی دارند.

مزدها کلاً فقط توسط مقدار کالایی که در عوض آن مبادله می‌شوند تعیین نمی‌شود